



صفحه‌باز و آثار و شهادت روزنامه‌خبراسان



#### روز اول چه گذشت؟

۳۱ شهریور۱۳۵۹

در ساعت ۱۲ به وقت بغداد مر کر فرماندهی جنگ در عراق دستورپرواز ۱۹۲ بمب افکن وجنگنده‌را برای حمله به فرودگاه های ایران صادر کرد. ۲۰ دقیقه بعد، صدام حسین در حالی که یک چقیه قرمز رنگ به سر داشت و نوار فشنگ دور کمرش بسته بود ،وارد اتاق عملیات شد. عدنان خیر...وزیر دفاع عراق در گزارشی به او اعلام کرد: سرور من، جوان ها ۲۰ دقیقه قبل پرواز کردند.

صدام پاسخ داد: نیم ساعت بعد کمر ایران را خواهند شکست. به این ترتیب، باورود هواپیماها به داخل مرز های ایران، جنگ هشت ساله آغاز شد. از ظهر به بعد، به مراکز و پایگاه های هوایی ایران به طور غافلگیرانه ای حمله شد که عبارت بود از: اهواز: در ساعت ۱۳:۴۵ میگ های عراقی باند فرودگاه، سیلو، ماکروبو... را بمباران کرد.

کرمانشاه: در ساعت ۱۳:۵۰ فرودگاه وحوالی آن بمباران شد. بوشهر: در ساعت ۱۳:۵۵ میگ های عراقی به فرودگاه بوشهر حمله کر دند.

دزفول: در ساعت ۱۴ باند پایگاه چهارم شکاری بمباران شد. تهران: در ساعت ۱۴:۲۰ چهار فروند میگ عراقی به فرودگاه مهرآباد و پایگاه یک شکاری حمله کردند که به باند پایگاه و شش هواپیمای نظامی بمب اصابت کرد.

سندسج: در ساعت ۱۴:۳۰ فرودگاه، سپاه و چند نقطه از شهر بمباران شد.

همدان: هواپیما های عراقی، پایگاه هوایی نوژه را بمباران کردند که به قسمتی از باند و انبار خسارتی وارد شد.

تبریز: پایگاه شکاری، پایلایشگاه و نیروگاه برق تبریز بمباران شد. اصفهان: کوه های اطراف ذوب آهن اصفهان را هواپیما های عراقی بمباران کرد.

نیروهای دشمن که در پشت مرزها آمده شده بودند از عصر این روز حمله خود را به ایران آغاز کردند. بعد از ظهر حجم وسیع آتش دشمن روی شهر خرمشهر شروع شد و بسیاری از مردم را به خاک و خون کشید. گزارش ها حاکی است که همه پاسگاه های مرزی زیر آتش عراق قرار گرفته و در خواست کمک از تمامی نقاط مرزی به مراکز نظامی بالاتر از سال شده است.

آیت... خانه ای نماینده امام در ارتش در پیام رادیویی اعلام کرد: دولت دست نشانده و مزدور عراق تجاوز هوایی را به حرم جمهوری اسلامی ایران آغاز و به چند پایگاه هوایی حمله کرده است. ما تا کنون نمی خواستیم حمله کنیم اما ارتش جمهوری اسلامی تجاوز این یعنی های دشمن نشانده را تحمل نمی کند و در س تلخی به صدام خواهد داد.



#### مدافعان روز های اول جنگ

از اوایل سال ۱۳۵۸ همزمان با کودتای بدون خونریزی صدام علیه حسن البکر و به قدرت رسیدن وی، ارتش بعثی عراق تجاوز به مرز های ایران را آغاز کرد. جنگنده های عراقی در نخستین تجاوز هوایی شان به شهرستان پاوه، در اواخر روز پنج شنبه ۱۷ خرداد ۱۳۵۸ و با بمباران روز جمعه ۱۸ خرداد ۱۳۵۸، یعنی چند روز پس از کودتای صدام علیه حسن البکر، دیوار صوتی را بر فراز شهر پاوه شکستند.

رژیم بعثی حاکم بر عراق همچنین با جذب سران گروه های ضد انقلاب و تجزیه طلب، در یشتیبانی، آموزش، تسلیح و هدایت آن ها تلاش فراوانی داشت. عراق پادگان های آموزشی خود را در شهرهای مرزی به آموزش نیروهای ضد انقلاب اختصاص داد تا با اجرای عملیات های ایدایی، کمین، دستبرد، بمب گذاری، مین گذاری، ترور و آشوب، عملیات روانی را بر کنند. با چنین هدفی برخی شهر های غرب و شمال غربی کشور مان دچار آشوب شدند و تا آستانه سقوط پیش رفت. عراق پس از انجام پاره ای تحرکات گسترده در پشت مرز های جنوبی، روز سی و یکم شهریور ۱۳۵۹ حمله نظامی خود را به کشور مان آغاز کرد. جنگ در حالی آغاز شد که هنوز بیش از ۱۹ ماه از آغاز انقلاب نگذشته و نظام جمهوری اسلامی تثبیت نشده بود و در گوشه و

کنار کشور حوادث مختلفی رخ می داد. سپاه پاسداران و کمیته انقلاب اسلامی به همراهی نیروهای مردمی مأموریت تأمین امنیت در داخل کشور را به عهده داشتند. در همین حال بحران مناطق کردنشین تمام توان آزاد سپاه و نیز در صددی از توان موجود ارتش را درگیر کرده بود. در هر دو جبهه جنوبی و میانی اوضاع به شدت نامناسب بود. نیروی اندکی در برابر ۱۰ لشکر عراق آرایش داشتند. تنها چیزی که می توانست توازن را به نفع خودی برگرداند، استفاده از توان و روحیه انقلابی بود، یعنی همان چیزی که دشمن روی آن حسابی باز نکرده بود. این نیرو به دلیل ویژگی خود، در همان روز های اول جنگ متناسب با وضعیت جدید ظهور کرد و در گلوگاه ها در برابر ارتش عراق ایستاد و در نقاطی چون خسروی، باباها دی، فکه، گیلانغرب، شمال اهواز، سوسنگرد، آبادان و از همه مهم تر خرمشهر حماسه آفرید و به مقاومت جانانه خود مسیر جنگ را تغییر داد. به این ترتیب دیدی نباید که با تشکیل هسته های مقاومت، متشکل از مردم و نیروهای مسلح انقلابی اعم از سپاه و ارتش، حرکت ماشین جنگی عراق شد. سد ارتش دشمن برای تصرف سرزمین های گسترده ای چون غرب شوش و دزفول، شمال خرمشهر و جنوب اهواز، همچنین کوهستان های جبهه های میانی با مشکل چندان ای مواجه نشد، اما در تصرف شهرها با مقاومت جدی مردم روبه رو شد و نتوانست اهداف خود را کامل کند.

نقطه ای بین ایران و عراق به اسم هندی جان در جنوب کشور وجود دارد. عراقی ها سال ها قبل از جنگ هم به پاسگاه هندی جان خمپاره می زدند. روزنامه های زمان شاه هم گاهی می نوشتند که پاسگاه مرزی ما از نیروهای عراقی تخریب کرده و چند نفر کشته شده اند. عراقی ها خیلی پیشتر از جنگ ۵۹، با ایران درگیر بودند. انگار برای صدام عقده شده بود یوکی از آرزوهایش این بود که بالاخره به ایران دست پیدا کند، اگر به تمام ایران نشد، حداقل خوزستان را بگیرد.

شهریور ۵۹ نیروی هوایی هنوز کمرش از ضربه کودتای نوژه راست نشده بود. گاهی خبری از درگیری های مرزی با عراق به گوش می رسید ولی هنوز به طور رسمی جنگی شروع نشده بود. ما آن زمان در پایگاه بندرعباس بودیم و از هیچ چیز خبر نداشتیم. فقط گاهی به صورت چسته و برگخته می شنیدیم که فلان خلبان از پایگاه همدان یا تبریز زنده است یا شهید شده. عراقی ها هر روز عملیات ایدایی داشتند و مدتی می شد که این کارها را شروع کرده بودند. مثلاً نیروی زمینی شان پاسگاه های مرزی ما را از دور می زد و تعدادی کشته می شدند و هواپیما های ما هم می رفتند تا فای می کردند.

۳۱ شهریور که میگ های عراقی چندین پایگاه شکاری ما را در سرتاسر ایران بمباران کرد ما که در بندرعباس بودیم اصلاً فکر نمی کردیم این شروع یک جنگ باشد.

آن روز ما پروازی نداشتیم. طبق معمول، ساعت ۲، گردان را تعطیل کردیم و با خلبان ها آمدیم که سوار مینی بوس شویم و به خانه برگردیم. در حالی که به سمت مینی بوس می رفتیم، سرگرد داریوش ندیمی با سرعت به



زنده یاد احمد زارعی

##### مگر قرار نشد از میان خون گذریم

نه چپ نه راست، منم، این منم برابرت و به چشم من بنگر این منم، برادرت و منم بسیج که ایمان انقلاب منم پیام سرخ شهیدان انقلاب منم نه مار دم نه مرد، به حق یقین دارم نه کافر نه منافق، که در دین دارم مگر قرار نشد از میان خون گذریم ز تیغزار بالا بر جنون گذریم بر آن اگر نیستید، ما هستیم قرار بود که از مهر چون ستاره شویم نه این که دور نشینیم و در نظاره شویم مگر نه قیله در این سوست، پس چرا به نیاز به سوی کعبه دیگر نموده اید نماز؟ مگر وصیت آن پیر برده اید باز؟ که بر تداوم حفظ اصول فرمان داد اگر چه مهر گذشته ست، لیک ماه به جاست به بمن پروتو افرق چاوهر پیداست ستاره ای است که مهر خدا در او باقی است صدای روح خدایی در آن گلو ماقی است

#### چندر روایت از خاطرات و وقایع ۳۱ شهریور ۵۹ روز اول جنگ

و خیال تصرف ایران بزرگ بود هشت سال زندگی و آرامش را از مردم این سرزمین دریغ کرد. جنگ شروع شده بود و روزها و ماه ها و سال ها گذشت. مردم دیگر به مراسم تشییع شهیداعادت کرده بودند، خیلی ها فرزند، همسر و برادرانشان را در این جنگ تقدیم خاک و وطنشان کردند... امروز ۳۶ سال از آن روز گذشته است، اگر چه دفاع همچنان ادامه دارد، خون زنده است و حماسه ها همچنان جاری است. ما در این شماره و به مناسبت آغاز هفته دفاع مقدس خاطرات ۳۱ شهریور ۵۹ روز اول جنگ تمحیلی علیه کشورمان را با هم مرور می کنیم.



##### حاضر، ما همه اکبر لیل ازادیم



قیصر امین پور

باز هم اول مهر آمده بود و معلم آرام اسم ها را می خواند. اصغر پور حسین! پاسخ آمد: حاضر. قاسم هاشمیان! پاسخ آمد: حاضر. اکبر لیل ازاد... پاسخ را کسی از جمع نداد. بار دیگر هم خواند: اکبر لیل ازاد! پاسخ را کسی از جمع نداد. همه ساکت بودند و جای او این جا بود اینک اما، تنها لیک سید لاله / در کنار ما بود لحظه ای بود، معلم سید گل را دید شانه هایش لرزید / همه ساکت بودیم ناگهان در دل خود زمزمه ای حس کردیم گل فریاد شکفت! / همه پاسخ دادیم: حاضر، ما همه اکبر لیل ازادیم

#### جنگ شروع شده بود

اول مهر ۱۳۵۹: روز اول مهر بود. به مدرسه رفته بودیم. نوبت بعد از ظهر بودیم. جنگ رسماً شروع شده بود. ما بچه ها دقیقاً نمی توانستیم عمق فاجعه را درک کنیم. معلم مان رادیویی را در کلاس روشن کرده بود که آخرین اخبار جنگ را بشنود. رادیو اعلام کرد دو هزار تانک عراقی به سمت اهواز در حرکتند. مدیر مدرسه با وحشت آمد و گفت: مدرسه تعطیل است به خانه هایتان بروید. در راه می دیدیم که جوان ها مشغول ساخت کوکتل مولوتف هستند. حتی جوان هایمان هم تجربه جنگ نداشتند و شاید هنوز نمی توانستند موضوع را درک کنند.

##### ■ بچگی و نوجوانی مان را گرفت

دوم مهر ۱۳۵۹: اهواز، محله زیتون کارمندی، ساعت حدود سه بعد از ظهر: امروز مدرسه ها تعطیل است. بزرگ تر های ما می گفتند بیخود دلتان را خوش نکنید. عراقی ها به زودی شکستی می خورند و مدرسه ها باز می شود. ما بچه ها در خیابان بودیم. یک بیل مکانیکی داشت خیابان را می کند. قرار بود برای خانه های آپتفصیه بیایورند. کنار بیل مکانیکی بودیم. برادر ما سعید ادم در خانه دیدم که فریاد می زد و به من اشاره می کرد. رفتم ببینم چه می گوید. گفت: مگر صدای ضد هوایی را نمی شنوی؟

گفتم: صدای بیل مکانیکی نمی گذارد.

گفت: بیا کنار و مواظب باش.

صدای انفجار آمد. به راننده بیل مکانیکی گفتند که کارش را تعطیل کند. بیل مکانیکی که خاموش شد، صدای ضد هوایی ها شدید تر شد. دود قارچ ماندنی از طرف مرکز شهر دیدیم (بعد فهمیدیم که فلکه ۲۴ متری و کتاب فروشی بین المللی بمباران شده است). به سعید گفتم: بمب اتم نیست؟ سعید گفت: نه یا چقدر ساده ای! اگر بمب اتم بود که تا الان مرده بودیم. محو تماشای دود قارچی بودیم که صدای بسیار وحشتناکی بلند شد. هواپیما های عراقی زیتون را بمباران کردند. همه ما وحشت و خیلی سریع داخل خانه و زیر آه پله رفتیم. شیشه ها می ترکیدند و در ها به شدت باز و بسته می شدند. زمین زیر پیمان تکان می خورد. مرگ را با تمام وجود احساس می کردیم. نمی دانم چند دقیقه بود ولی برای ما به اندازه تمام دنیا طول کشید.

بمباران که تمام شد آمدیم بیرون. همه جا اود گردفته بود. یک قطعه سیاه تقریباً به اندازه یک خط کش ۳۰ سانتی توی حیاط بود. یکی گفت: این یک تکه از بمب است. دست نز نید ممکن است خطرناک باشد و بعد ها دانستیم به این می گویند ترکش.

همه وحشت زده بودند. بعضی از زن ها گریه می کردند و توی سرشان می زدند. چهره زشت جنگ پدیدار شده بود. مردم دسته دسته شروع به ترک اهواز کردند. ما هم چند روزی به راه مهرمز رفتیم. در راه امرادیه اهواز را گوش می دادیم. ظاهر آدم های رادیو اهواز هم شهر را ترک کرده بودند چون فقط آژیر قرمز پخش می کرد.

نمی دانم آن روز چند نفر کشته شدند. چند روز بعد پدرم گفت، خانواده ای که از خرمشهر آمده بودند در آن بمباران کشته شدند.

جنگ هشت ساله از خیلی خیلی چیزها را گرفت. از ما هم بچگی و نوجوانی مان را.

روایت: ف. علوی

کاری که کردیم این بود که باید طبق دستور ستاد، ۲۴ ساعته هر دو ساعت به دو ساعت هواپیماهایی با موشک بلند کنیم تا اطراف بندرعباس پرواز کنند.

اول گفتند دو تا سی ۱۳۰ از شیراز می آید و یک سری را می برد و همدان و یک سری را می برد در فوول. بعد گفتند که نه یکی می آید و سر راه همدان، دزفول هم می نشینند. آن روز این قدر اوضاع به هم ریخته بود که هیچ کس نمی دانست چه کاره است و چه کار باید بکند. حالا اگر خدای نکرده جنگی بشود ما چهار تا آدم نداریم که جنگ دیده باشند و بتوانند خوب تصمیم بگیرند ولی تا آن زمان ما فقط مانوری پرواز کرده بودیم و تازه، بعد ها خیلی از آن چیزهایی را هم که آموزش دیده بودیم در عمل به دردمان نخورد. دیگر خبر جنگ پیچیده بود و توی پایگاه و خانواده ها فهمیده بودند که جنگ شده است و همه نا راحت بودند. نمی دانستند ما چرا از چه قرار است. ما خودمان هم نمی دانستیم. حواس همه به خبرها بود. هواپیما یی که قرار بود همان بعد از ظهر بیاید، شب رسید. ما از بعد از ظهر لباس پوشیده بودیم، چتر و کلاه گرد قهه بودیم و منتظر بودیم. قبل از آمدن هواپیما یاد وصیت نامه اقدام. آن وسط دنبال کاغذ می گشتم که وصیت نامه بنویسم. کاغذ گیر نیاوردم. یک کاغذ تبلیغاتی بود که پشتش سفید بود، همان را برداشتم و رویش نوشتم. اول سفارش کردم به پدر و مادرم که شما به حقوق من چشم نداشته باشید و تمام حقوقم را بدهید به زن و بچه ام. نوشتم تا حالا نماز و روز ماه را به جا آورده ام و فکر نمی کنم بدهی داشته باشم و در آخر هم از همه حلالیت طلبیده بودم و این را هم نوشتم که دوست دارم توی پرچم ایران مرا خاک کنید.

خاطرات امیر سرتیپ جانباز خلیان محمد عتیقه چی